



اتللو

﴿ ويليام شكسپير ﴾

ترجمہ عبدالحسين نوشين

پرده اول

سن اول

[یک کوچه شهر ونیز. شب است.]

ردریگو و یاگو

ردریگو
یاگو! هرگز همچو چیزی به من نگو. با این که تو همیشه از کیسه من مثل مال خودت خرج می کنی، بسیار بی محبتی است اگر از این کار خبر داشتی و به من نمی گفتی.

یاگو
آخ! تو که گوش نمی دهی. اگر همچو چیزی در خواب هم دیده باشم، آن وقت حق داری از من دلگیر بشوی. تو به من گفتی از او متنفر هستی.

ردریگو
یاگو
اگر نباشم مرا آدم پستی بدان... سه نفر از بزرگان شهر شخصاً پیش او رفته، کرنش و خواهش کردند که مرا نایب خودش بکند. من ارزش خودم را می دانم؛ به مردانگی قسم، کم تر از این مرتبه شایسته من نیست. اما

از آنجا که او در بند غرور و خیالات خودش است، با سخنانی پر از اصطلاحات جنگی خواهش آن‌ها را رد کرد و آخرش گفت: «غیرممکن است. من نایب خودم را انتخاب کرده‌ام». حالا می‌دانی این نایب کیست؟ یک ریاضیدان بزرگ، میکائیل کاسیو نام، اهل فلورانس. آدمی که برای زن خوشگلی فوراً خودش را می‌بازد. کسی که هرگز یک دسته سوار به میدان جنگ نبرده و حتا در قسمت بندی قشون، اطلاعاتش از یک دختر پیر بیش‌تر نیست. بله، آنچه از کتاب یاد گرفته خوب بیان می‌کند، اما گفتار بدون عمل و لاف و گزاف تنها سرمایه‌سربازی اوست. این است آدمی که نایب او شده، و من، که در رددس و قبرس و سرزمین‌های دیگر شجاعت و قابلیت خودم را ثابت کرده‌ام، و او به چشم خودش دیده، باید بیکار بمانم، نفسم درنیايد. این جمع و خرج‌نویس، در روز پاداش، نایب او بشود و من چشم بد دور بیرق‌دار جناب سردار بمانم.

ردریگو

من خوش‌تر داشتم جلادش باشم.

یاگو

چه باید کرد؟ دردی است بی‌درمان! نوکری این بلاها را دارد. حالا خودت بگو، آیا هیچ جا دارد که من او را دوست داشته باشم؟

ردریگو

در این صورت من اگر به جای تو بودم پیش او نمی‌ماندم.

یاگو

بی‌خیال باش. پیشش می‌مانم تا بتوانم به مقصودم برسم. همه کس که نمی‌تواند آقا باشد. همان‌طور که هر آقا نمی‌تواند نوکر درستکار داشته باشد... بسیاری

ناکسان سر به زیر و مطیع هستند که پشت به خدمت دوتا کرده، به بندگی دلخوشند. مثل خر به امید یک مشت کاه زندگی می‌کنند و در پیری از خدمت رانده می‌شوند. این ناکسان درستکار مستحق تازیان‌اند... دسته دیگری هم هستند که خود را به راستی و فرمانبرداری آراسته‌اند، اما در نهان به خودشان خدمت می‌کنند. ارباب‌ها را به خدمت ظاهری خشنود می‌نمایند و همین که بارشان بسته شد به خود بندگی می‌کنند. این اشخاص جوهر و همتی دارند. من خودم را از این دسته می‌دانم... خدا می‌داند که خدمت من به او از روی محبت و فرمانبرداری نیست، بلکه برای انجام مقصود خصوصی خودم است که این‌طور جلوه می‌دهم... نه؟ نه، خاطر جمع باش من آن‌که می‌نمایم نیستم.

ردریگو

اگر کارها همین‌طور بماند چه بخت بلندی به این سیاه لب‌کلفت رو کرده.

یاگو

خانه دختر این‌جاست. پدرش را صدا بزن. او را از خواب بیدار کن. عیش و خوشی را به کام این سیاه تلخ کن. در کوچه‌ها رسوا و بدنامش کن. کسان و خویشان دختر را به او بشوران. حشرات گزنده به جانش بینداز و در عین خوشی زجرکشش کن.

ردریگو

الان او را به فریاد بلند صدا می‌زنم.

یاگو

صدا کن. با آهنگ وحشت‌انگیز، فریاد هولناک، مثل این‌که شهر پرجمعیتی در تاریکی شب آتش گرفته باشد... فریاد کن.